

هو العليم

بیان و نقد نظر شیخ اشراق در اعتباریت وجود

نقد ملاصدرا بر شیخ اشراق در تلازم تحقق وجود با تسلسل

سلسله دروس خارج اسفار اربعه - السّفر الأوّل ، المسلك الأوّل، المرحلة الأولى، المنهج الأوّل،
الفصل الرابع: فی أنّ للوجود حقيقةً عينيةً - جلسة سید و دوم

استاد

آية الله حاج سيد محمد محسن حسيني طهراني
قدّس الله سرّه



أعوذ بالله من الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

جواب نحوی صدرا به اشکال تسلسل

و کونه معدوماً بهذا المعنى لا يوجبُ اتصافَ الشيء بنقيضه عند صدقه عليه
«معدوميت به اين معنا موجب نمي‌شود که شيء، متّصف به نقيضش [حين صدق اش] بشود»
چون نقيض وجود، «لا وجود» است و لا وجود يعني عدم؛ و نقيض موجود، لا موجود است و لا موجود
هم يعني معدوم. پس وجود متّصف است به معدوم، نه متّصف است به نقيض خودش که لا وجود باشد.
لأن نقيض الوجود هو العدم و اللاوجود، لا المعدوم و اللاموجود
«[چرا که] نقيض وجود همان عدم است و لاوجود، نه معدوم و لاموجود.»
اين يك جواب نحوی و عرفی بود، حال جوابی که منطقی و برهانی است اين است که

پاسخ منطقی و برهانی ملاصدرا بر اشکال تسلسل

أو يقول: الوجود موجودٌ
«اصلاً وجود، موجود است!»
تسلسلی هم لازم نمی‌آید.
و كونه وجوداً هو بعينه كونه موجوداً
«و اینکه بگوئیم: اين وجود، وجود است، اين عبارت آخرای اين است که بگوئیم: وجود، موجود است»
هیچ فرقی نمی‌کند که بگوئیم: «الوجود وجودٌ» یا بگوئیم: «الوجود موجودٌ»! هیچ فرقی باهم‌دیگر ندارند، چرا؟ چون موجودیت که همان تحقق خارجی است اختصاص به وجود دارد، حالا چه آن تحقق خارجی سعی باشد و چه آن تحقق خارجی محدود باشد. پس موجودیت اولاً بلاول به وجود برمی‌گردد، ثانیاً و بالعرض به ماهیت تعلّق می‌گیرد. بنابراین خود موجود، وصفی است که از حاق وجود انتزاع می‌شود.
و هو موجودیّة الشيء فی الأعیان
«موجود بودن وجود عبارت است از موجودیت یک شيء در اعیان»
لا أنّ له وجوداً آخر
«نه اینکه برای وجود، یک تحصل و وجود دیگری باشد»
که همان، ذات ثبت له الوجود باشد.
بل هو الموجود من حیث هو وجوداً
«و این وجود موجود است [از آن حیث که موجود است].»

^۱ خ.ل: موجود.

نه از حیث اینکه ذاتی [است جدا که] ثبت له الوجود [باشد]، بلکه از حیث اینکه خود وجود موجود است و از حیث اینکه خود وجود قابلیت و تأهل برای اتصاف به موجودیت را دارد، از این نظر وجود موجود است.

والذی یکون لغيره منه

«و آن چیزی که برای غیر وجود است از وجود»

و هو أن یوصف بأنه موجودٌ یکون له فی ذاته و هو نفس ذاته

«و آن این است که وصف بشود به اینکه موجود است، این برای او در ذاتش است؛ و در حالتی

که این وجود بود، خود ذاتش است.»

آن چیزی که برای غیرش است، به واسطه وجود است؛ یعنی ماهیات و ذات شیء به واسطه وجود، وجودیت پیدا می کنند، درحالتی که وجود، خود وجود است، یعنی نه اینکه شیئی است که وجود بر آن عارض می شود. پس اولاً و بالذات موجودیت به خود وجود برمی گردد، بعد به آن ذاتی برمی گردد که ماهیت شیء را تشکیل می دهد.

كما أن التقدّم و التأخّر لما كانا فیما بین الأشياء الزمانیّة بالزمان

«همان طوری که تقدّم و تأخّر در زمانیات به زمان است.»

تقدّم و تأخّر دو لحاظ دارند. یک وقت تقدّم و تأخّر به تبع زمان است؛ [من باب مثال] فرض کنید هر کدام از زید و عمرو مقدّم و مؤخّرند و اینکه کدام یک زودتر آمدند و کدام یک دیرتر آمدند، تقدّم و تأخّر را نسبت به زید و عمرو لحاظ نمی کنیم بلکه نسبت به زمان آنها لحاظ می کنیم؛ [یعنی] زمان آمدن زید مقدّم بود بر عمرو، [یا مثلاً] زمان به دنیا آمدن این بچه در این دنیا متأخّر بود از آن بچه. تقدّم و تأخّر به خود بچه تعلّق نمی گیرد [بلکه] تقدّم و تأخّر به زمان آمدن، زمان رفتن و زمان حرکت کردن تعلّق می گیرد. بنابراین وقتی می گوییم این مقدّم بر آن است، این تقدّمش بر آن، به خاطر عروض زمان است یا به خاطر اتصاف این شیء به زمان است. به این جهت به زید می گوییم مقدّم است درحالی که زید مقدّم نیست، بلکه [خود] زمان مقدّم است که این زید متّصف به آن زمان شده است.

تقدّم و تأخّر در اجزای زمان

كانا فیما بین أجزائه بالذات من غیر افتقارٍ إلى زمانٍ آخر.^۱

«[در میان اجزای آن (زمان) به طور ذاتی و بدون نیاز به زمان دیگری تحقق دارد]»

ولی همین تقدّم و تأخّر در بین خود اجزای زمان بالذات است [ولی در امور زمانی که غیر از خود زمان است، بالعرض است]؛ یعنی تقدّم و تأخّر در زمانیات به زمان است ولی در خود زمان بالذات است، [مثلاً] تقدّم این دقیقه بر دقیقه دیگر به خود زمان است، و تقدّم امروز بر فردا به خود زمان است، یعنی به نفس زمان

^۱ الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۹.

است. دیگر این تقدّم و تأخّر نیاز به زمان دیگری ندارد، [بلکه] خود نفس زمان تقدّم و تأخّر هست، و اصلاً ماهیّت زمان، تقدّم و تأخّر است.

فإن قيل: فيكون كل وجود واجباً

«[اگر گفته شود:] حالا که موجودیّت از حاقّ وجود انتزاع شد و موجودیّت عبارت است از نفس وجود، پس هر شیئی و هر وجودی باید واجب باشد»
إذ لا معنى للواجب سوى ما يكون تحقّقه بنفسه.^۱

«زیرا می‌گوییم: واجب آن موجودی است که تحقّقش بنفسه است نه بغيره»

یعنی غیر به او تحقّق نداده است، خودش بنفسه قائم است، خودش استقلال بالذات دارد.

شما گفتید که موجودیّت به خود وجود برمی‌گردد نه به ذات ثابت له الوجود؛ چون اگر بگویید: [بر]

ذات ثابت له الوجود [برمی‌گردد]، بنابراین [به این معنا خواهد بود که] یک شیء ثالثی آمده و این وجود را بر این ذات حمل کرده است، یک دست غیبی آمده و این وجود را بر ماهیّت زید حمل کرده است. حالا که این طور شد پس این ماهیّت موجود شد، فلذا ما موجود را فقط به غیر خدا نسبت می‌دهیم یعنی ذات ثابت له الوجود. البته نسبت به خود ذات پروردگار که «الحق ماهیّته اینّیه»^۲ آن یک بحث دیگر است. ماهیّت پروردگار عبارت از نفس وجود است و خود آنها قبول دارند، اما در غیر پروردگار، موجود یعنی ماهیّتی که وجود بر آن عارض شده است. یعنی یک دست غیبی و یک واجب الوجودی آمده و وجود را به این ماهیّت پیوند زده و بین این دو آشتی داده است؛ لذا ما امکان را از موجود بیرون می‌کشیم. چون ذاتی است که وجود برای آن ثابت شده است بنابراین برای حمل این وجود بر این ماهیّت نیاز به یک علت ثالثه‌ای داریم؛ لذا ما ممکن را از موجود انتزاع می‌کنیم. حالا اگر گفتیم: اصلاً موجود یعنی همان وجود، موجودیّت بر همان وجود زید حمل می‌شود، بنابراین دیگر ذات ثابت له الوجود نداریم. موجودیّت عبارت از نفس همان وجودی است که آن وجود در خارج تحقّق دارد؛ نه اینکه ذات ثابت له الوجود و نه اینکه ماهیّة ثابت لها الوجود و ما از اینجا امکان و افتقار و احتیاج را بیرون بکشیم.

تفاوت میان اقسام وجود

[حالا که گفتیم:] الموجود هو الوجود، بنابراین وجود ممکن با واجب چه فرقی دارد؟! «الواجب هو

الوجود و الموجود هو الوجود» پس در اینجا هیچ تفاوتی بین ممکنات و واجب محقّق نیست.

تفاوت موجود بالذات و بالعرض

قلنا: معنى وجود الواجب بنفسه

«[می‌گوییم:] اینکه می‌گوییم وجود واجب بنفسه یعنی وجود بنفسه واجب است»

^۱ الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۴۰.

^۲ شرح المنظومة، ج ۲، ص ۹۶.

آنّه مقتضای ذاتّه

«یعنی وجود مقتضای ذات واجب است»

من غیر احتیاجِ اِلی فاعِل و قابل^۱.

«بدون اینکه احتیاج به فاعل یا قابل داشته باشد»

یعنی بدون احتیاج به فاعل و قابل، خود وجود مقتضای ذاتش است. یعنی در غیر نه! وجود افاضه می‌شود. افاضه شدن با مقتضای ذات بودن دوتا است. وجود زید مقتضای ذاتش نیست، چون ممکن است که زید هزار سال دیگر هم به دنیا نیاید. چه کسی گفته است: به محض اینکه شما ذات زید را تصوّر می‌کنید وجودش در خارج موجود می‌شود؟! چنین چیزی نیست! مانند اینکه [من باب مثال] زوجیت مقتضای ذات اثنین است، آیا ممکن است که شما اربعه را تصوّر کنید ولی زوجیت را از آن منفک کنید و بگویید: من اربعه را تصوّر می‌کنم و زوجیت را هم فردا بر آن حمل می‌کنم؟! نه خیر، به محض تصوّر اربعه، زوجیت نیز با آن تصوّر خواهد شد؛ چه بخواهید و چه نخواهید. یا به محض تصوّر ثلاث، فردیت [نیز] از آن انتزاع خواهد شد [چرا که فردیت] مقتضای ذات آن بوده، و منفک و جدای از ذات نمی‌شود. امروز یک نفر را تصوّر کنیم و فردا [اگر] دلمان خواست زوجیت را بر او حمل کنیم [و اگر] دلمان نخواست حمل نکنیم. اینها همه مربوط به مسائل اعتباری است. اما در مسائل واقعی به محض اینکه اربعه تصوّر شد، اثنین تصوّر شد، هر دو باهم دیگر هستند ولی نه شما می‌توانید به عنوان مثال، یکی را همراه با خودتان بکنید و بشوید دو نفر، و تا سال دیگر به آن دست نزنید این مسائل دل‌خواهی است [مثلاً بگویید] ما فعلاً ازدواج می‌کنیم ولی تا یک سال فقط به یکدیگر نگاه می‌کنیم و کاری به هم نداریم. این [مسائل اعتباری] فرق می‌کند با زوجیت برای اربعه و امثال ذلک [که قبلاً گفتیم، کاملاً]. خلاصه این مسائل به مسائل اختیاری فرق می‌کند.

می‌گویند: وقتی که دختر علامه مجلسی با ملا صالح مازندرانی ازدواج کرد ملا صالح مازندرانی خیلی فقیر بود ولی علامه مجلسی صرف نظر از آن اشتها علمی و مرجعیت و حیدش در اصفهان و ایران، از متمولین درجه یک بود و همین پول و تموّل و ثروتش را در راه نشر فرهنگ و رسیدگی به دین و علماء و طلاب و فرستادن و جمع‌آوری کتب و احادیث و اینها صرف می‌کرد، و واقعاً از این نظر خیلی به اسلام خدمت کرد! و پدرش از بزرگان و اولیاء بود و مرد صاحب‌دل و صاحب‌نفسی بود اما خودش در این وادی‌ها نبود ولی از نظر ترویج دین قدم‌هایی برداشت و اجرش محفوظ است و مرد بزرگی بود. به دخترانش هم درس داده بود و آنها یا مجتهد بودند و یا قریب الاجتهاد بودند و خیلی فاضله بودند؛^۲ خلاصه یک‌هم‌چنین دختری را به ازدواج ملا صالح مازندرانی درآورده بود. ملا صالح مازندرانی تدریس می‌کرد. در همان اوضاع، یک‌دفعه یادش آمد که

^۱ الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۴۰.

^۲ رجوع شود به بحار الأنوار، ج ۱۰۲، ص ۱۱۸؛ سفینة البحار، ج ۱، ص ۶۳۲-۶۳۵.

درس فردایش را مطالعه نکرده است، هرچه به کتاب نگاه کرد درس را متوجه نشد بیچاره حق داشت، چون حواسش جای دیگر بود، و خیال می کرد که مطلب مشکل است! در حالی که مطلب مشکل نبود، تو قاطی کرده ای! شاید هم مشکل بود، نمی دانم! بعد وقتی که زنش آمد دید، بیچاره خیلی سخت درگیر است ما **الاعم** و **فلا اعم** داریم، **الأمر مرهونة بأوقاتها**^۱ داریم، وقتی که ملا صالح از آنجا بیرون رفت تا تجدید وضو بکند، - مثل اینکه این خاطرش از شوهر یکخورده جمع تر بود و کمتر از او قاطی کرده بود - او نگاه کرد دید نه مسأله خوب قابل حل است، شروع کرد در حاشیه اش حل مسأله را نوشتن. این که آمد یک نگاه کرد دید نه مشکل حل شده است و فهمید مسأله چیست. خلاصه کتاب را بست و رفت شروع به نماز خواندن کرد و تا سه روز به همین حالت بود و به نزد همسرش نرفت و بعداً فرموده بود: من دیدم خداوند یک نعمتی به من داده که از عهده آن نمی توانم برآیم.^۲ سه شب است که دارم شکرش را می کنم.

تفاوت موجود بالذات و بالغير

و معنى تحقق الوجود بنفسه أنه إذا حصل إما بذاته كما فى الواجب أو بفاعل
 «معناى تحقق وجود بنفسه و اینکه به خودش متحقق بشود، این است که وقتى حاصل بشود؛ یا بذاته حاصل مى شود، چنان که در واجب تعالى است، [یا به سبب فاعل]»
 وقتى که ما مى گوئیم: وجود بنفسه تحقق دارد، يعنى برای تحقق وجود شیء دیگری لازم نیست، چون حقیقت [تحقق] از وجود است نه از ماهیت؛ يعنى تحقق وجود خارجی، اختصاص به وجود دارد و شیء دیگری [نیاز] نیست تا اینکه وجود را محقق کند. يعنى نباید ماهیت ضمیمه به وجود بشود مثل دو ماده و صورت، یا مثل دو شیء خارجی که باهمدیگر ترکیب بشوند و محقق بشوند. بلکه خود وجود [بالذات و بدون ضمیمه شدن چیزی بدان] در خارج متحقق است.

لم يفتقر تحققه إلى وجود آخر يقوم به
 «[اما تحققش] احتیاج به یک وجود دیگری که قائم به او باشد ندارد»
 بخلاف غير الوجود
 «به خلاف غير وجود»

ولى ماهیت احتیاج به وجود دارد تا اینکه تحقق پیدا کند؛ اگر وجود تحقق نداشته باشد ماهیت هم تحقق نخواهد داشت و این غیر از امکان و احتیاج به غیر است. وجود در همین تحققش [يعنى امکان فقری] احتیاج به غیر دارد و آن غیر، فاعل است؛ نه اینکه غیر، خودش جنس یا فصلی باشد که به واسطه آن جنس و فصل، تنوع یا تقوّم پیدا کند، همان طوری که تقوّم جنس به فصلش است.

فأنه إنما يتحقق بعد تأثير الفاعل بوجوده و اتصافه بالوجود.^۳

^۱ عوالی اللئالی، ج ۱، ص ۲۹۳.

^۲ رجوع شود به بحار الأنوار، ج ۱۰۲، ص ۱۲۴ و ۱۲۵؛ سفينة البحار، ج ۵، ص ۱۴۴.

^۳ الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۴۰.

«وجود تحقق پیدا می‌کند بعد از اینکه فاعل به وسیله وجودش تأثیر بگذارد و بعد از اینکه فاعل، غیر وجود را به وجود متصف کند.»

تفاوت مشتق فلسفی و ادبی در موجود

و الحاصل أنَّ الوجودَ أمرٌ عينيُّ بذاته
«و حاصل اینکه وجود ذاتاً یک امر عینی و تعینی و خارجی است»
سواءً صحَّ إطلاقُ لفظِ المشتقِّ عليه بحسبِ اللغة أم لا
«حالا فرقی نمی‌کند که صحیح باشد که ما لفظ مشتق را به حسب لغت بر او اطلاق بکنیم یا نکنیم.»
یعنی چه ما بتوانیم به حسب لغت به این بگوییم: «موجود» و چه نتوانیم. در اینجا بین این اطلاق حکیمانه و بین اطلاق لغویین افتراق است.

لكن الحكماء إذا قالوا: كذا موجودٌ، لم يريدوا بمجرد ذلك أن يكون الوجودُ زائداً عليه
«[لکن] وقتی که حکماء گفته‌اند: این موجود است، [قصدشان این نبود] که [بگویند] به مجرد اطلاق موجود بر شیء، وجود زائد بر آن است.»

اگر بخواهد وجود زائد بر او باشد، مثل ضارب خواهد بود که ذات ثبت له الضرب است.

بل قد يكون و قد لا يكون
«[بلکه] [حمل مفهوم مشتق بر موضوعی] گاهی اوقات زائد است و گاهی اوقات زائد نیست»
كالوجود الواجب المجرد عن الماهية
«مانند وجود واجبی که مجرد از ماهیت است»

به او هم «موجود» می‌گویند، نه اینکه فقط به ما موجود می‌گویند.

فكون الموجود ذا ماهية أو غير ذي ماهية إنما يعلم ببیان و برهان غیر نفس کونه موجوداً
«اینکه موجود دارای ماهیت است یا غیر واجد ماهیت است، به برهان و بیانی غیر از "وجود، موجود است" فهمیده می‌شود»

یعنی ما به واسطه خود اطلاق موجود نمی‌فهمیم که این موجود آیا ماهیت دارد یا ندارد، بلکه موجود بر وجود حمل می‌شود و ما از خارج می‌فهمیم که این شیئی که در خارج هست یا بنفسه است که وجود باری تعالی است، یا بغیره است که وجود ممکنات است. این غیر از موجودیت است. از جای دیگر باید دلیل و برهان آورد.

مفهوم الموجود مشترکٌ عندهم بین القسمین^۱

«پس مفهوم وجود نزد ایشان مشترک معنوی است بین دو قسم»
هم قسمی که احتیاج به علت دارد و هم قسمی که احتیاج به علت ندارد.

دفع اشکال اشتقاق از مفهوم وجود

و بذلک یندفع ما قیل أیضاً
«[اشکال مذکور مندفع می‌شود]»

به این بیان که [محمول] موجود از حاق خود وجود انتزاع می‌شود، نه اینکه موجود عبارت باشد از ذات ثبت له الوجود باشد

^۱ الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۴۱.

من أنّه إذا أخذ كونُ الوجودِ موجوداً
 «وقتی که اخذ بشود که آن وجود موجود است»
 أنّه عبارةٌ عن نفسِ الوجودِ
 «این عبارت از خود وجود است»
 فلم يكن حملُهُ على الوجودِ و غيره بمعنى واحدٍ
 «پس حمل این وجود بر وجود و غیرش به معنای واحد نیست»

چرا ما این وجود را هم بر وجود حمل می‌کنیم و هم بر غیر وجود که ماهیات‌اند. پس این حمل به معنای واحد است.

إذ مفهومُهُ في الأشياءِ أنّه شيءٌ له الوجود
 «زیرا مفهوم وجود [برخلاف دیگر امور] است که در اشیا اگر به حساب ماهیات نگاه بکنیم،
 [می‌بینیم که] شيءٌ له الوجود است»
 و في نفسِ الوجودِ أنّه هو الوجودُ
 «ولی در خود اگر بخواهیم نگاه بکنیم، همان وجود است»
 ونحن لا نطلق على الجميع إلا بمعنى واحدٍ
 «درحالتی که ما وجود را به یک معنا بر همه اطلاق می‌کنیم و به همه به یک معنا می‌گوییم:
 موجود.»

و إذ ذاك فلا بدّ من أخذِ كونِ الوجودِ موجوداً كما في سائرِ الأشياءِ و هو أنّه شيءٌ له الوجود
 «چون ما در اشیا هم می‌گوییم: ذاتٌ ثبت له الوجود، بنابراین معنای موجود باید این‌طور باشد:
 ذاتٌ ثبت له الوجود. پس ما باید این را اخذ کنیم که وجود موجود است همان‌طوری که در سایر
 اشیا هم می‌گوییم: شیئی است که برای آن شيء وجود هست.»
 و يلزم منه أن يكونَ للوجودِ وجودٌ إلى غيرِ النهايةِ و عادَ الكلامُ جذعاً.^۱

«و باز از این مسئله لازم می‌آید که برای وجود یک وجود دیگری باشد الی غیر النهایه»
 یعنی ذاتٌ ثبت له الوجود. آیا حمل آن ذات بر وجود، خودش موجود است یا نه؟ می‌گوید: وجود
 دارد. پس آن هم موجود است. بنابراین ارتباط بین ذات و وجود، انسان را به بی‌نهایت می‌کشاند و عادَ الكلامُ
 جذعاً.

لأنّا نقول: هذا الاختلافُ بين الأشياءِ و بين الوجودِ ليس في مفهومِ الموجود
 «[در پاسخ به اشکال مذکور] می‌گوییم: این اختلافی که بین اشیا و بین وجود است، در مفهوم
 موجود نیست»
 بل المفهومُ واحدٌ عندهم في الجميع
 «بلکه مفهوم نزد آنها در همه موجودات یکی است»

چه در وجود واجبی و چه در وجود ممکنات.
 سواءً طابقَ إطلاقُهُم عرفَ اللغويين أم لا
 «حالا فرقی نمی‌کند که بگویند: موجودٌ همان معنایی است که لغویین می‌گویند یا غیر آن»
 ما به لغويين كاري نداريم.

و كونِ الموجودِ مشتملاً على أمرٍ غيرِ الوجودِ أو لم يكن
 «و اینکه موجود مشتمل است بر امری غیر از وجود مثل ماهیات یا اینکه مشتمل نیست»
 مثل نفس وجود و مثل وجود واجب تعالی.

^۱ مجموعه مصنفات شیخ اشراق، ج ۲، حکمة الإشراق، ص ۶۵.

بل یكون محض الوجود

«بلکه این موجود همان محض وجود است در غیر ممکنات»

إِنَّمَا يُنْشَأُ مِنْ خُصُوصِيَّاتٍ مَا صَدَقَ عَلَيْهَا

«این اشتغال و عدم اشتغال ناشی از خصوصیات آن چیزی است که صدق می‌کند آن وجود بر آن خصوصیات.»

یک وقت خصوصیت، خصوصیتی محدود است پس این می‌شود شیء ثابت له الوجود، اما یک وقت خصوصیتی است که باعث می‌شود وجود از خود آن ذات انتزاع بشود، یعنی در اینجا ماهیتی دخالت نداشته است، بنابراین این وجود می‌شود خود همان ذاتی که موجودیت بدون واسطه شیء دیگر بر آن ذات صدق می‌کند.

لا من نفس مفهوم الوجود.

«و این معنا از خود مفهوم وجود در نمی‌آید.»

یعنی از خود مفهوم وجود، شیء و عدم شیء در نمی‌آید، ذات و عدم ذات در نمی‌آید، [بلکه] خود مفهوم وجود، مفهومی است که به هر دو دسته اطلاق می‌شود؛ هم به آن دسته‌ای که ذات ثابت له الوجود یعنی ماهیات، و هم به آن دسته‌ای که وجود از حلقه نفس آن انتزاع می‌شود یعنی وجود واجب یا همان وجود سببی. پس از خود وجود در نمی‌آید و نفس وجود یک معنای واحد است و دو معنا نیست.

و نظير ذلك ما قاله الشيخ في إلهيات الشفاء:

«نظير این مطلب آن چیزی است که شیخ در الهیات شفا فرموده است:»

«إِنَّ وَاجِبَ الوجودِ قَدْ يَعْقِلُ نَفْسَ الواحدِ قَدْ يَعْقِلُ نَفْسَ الواحدِ»

«گاهی اوقات خود واجب الوجود معقول می‌شود؛ (یعنی وقتی که ما می‌گوییم: واجب الوجود، منظور باری تعالی است.) مثل واحد که وقتی شما می‌گویید: واحد، در اینجا خود واحد و خود مفهوم یک را تعقل می‌کنید نه شیء خارجی را.»

و قد يعقل من ذلك أنَّ ماهيَّته مثلاً هي إنسانٌ أو جوهرٌ آخر من الجواهر و ذلك الإنسان هو الذي هو واجب الوجود كما أنَّه يعقل من الواحد أنَّه ماء أو هواء أو إنسان و هو واحد»^۱

«و گاهی اوقات واجب الوجود این‌طور تعقل می‌شود که ماهیتش مثلاً ماهیت انسان یا ماهیت جوهر دیگری از جواهر است، و این انسان همان واجب الوجود است؛ البته وجود غیری.»

یعنی وقتی ما می‌گوییم: واجب الوجود، گاهی اوقات منظور ما نفس واجب الوجود است. یعنی مفهوم واجب الوجود را در نظر می‌گیریم و گاهی اوقات واجب الوجود را به لحاظ مصداق و تعین خارجی در نظر می‌گیریم. ولی در هر دو همان لحاظی را که داریم در خارج به این شیء می‌کنیم و می‌گوییم: هذا واجب الوجود - البته واجب الوجود بالغیر نه واجب الوجود بالذات - همین لحاظ نیز به لحاظ مفهوم واجب الوجود است؛ چون آن واجب الوجودی را که در ذهن آورده‌ایم بر شیء خارجی حمل می‌کنیم. همچنانکه وقتی می‌گوییم: واحد، گاهی اوقات مفهوم واحد را در نظر می‌گیریم و گاهی اوقات [مصداق آن را در نظر گرفته و] می‌گوییم: «هذا القرطاس واحد» اینکه الآن واحد را بر این قرطاس حمل کردیم، به لحاظ خصوصیت کاغذ بودنش نیست؛

^۱ الإلهيات من كتاب الشفاء، ص ۳۶۷.

شما واحد را از کاغذ در بیاورید، [یا] اثین را هم از کاغذ در بیاورید. اما به لحاظ آن معنای واحد و مفهوم واحدی که در نظر آورده‌اید مصداقش را با آن مفهوم منطبق می‌کنید. بنابراین واحد، دو معنا پیدا نکرده است، [بلکه] از نظر مفهومی یک معنا و از نظر مصداقی یک معنای دیگر دارد؛ [مثلاً] انسان دو معنا ندارد، وقتی که می‌گوییم: «زید انسان» یا وقتی که معنای انسان را در نظر می‌گیریم این هم همان است. یعنی یک وقت شما انسان را به معنای کلی در نظر می‌گیرید، که در اینجا مفهوم است و وجود خارجی ندارد، و یک وقت شما انسان خارجی را به عنوان مصداق این معنای کلی در نظر می‌گیرید، در اینجا هم باز آن معنای کلی باعث شده است که شما این مصداق را انسان بنامید. چرا شما به منبر، انسان نمی‌گویید؟ چون این معنای خارجی و جزئی، منطبق و مصداق برای آن معنای کلی [که انسان باشد] هست. لذا به این لحاظ [است که] شما به زید انسان می‌گویید. در اینجا معنای انسان عوض نشد و اشتراک لفظی هم پیدا نشد.

كما أنه يعقل من الواحد أنه ماء أو هواء أو إنسانٌ و هو واحدٌ؛

«همان‌طوری که معقول از واحد این است که ماء واحد است یا هواء واحد است یا انسان واحد است، و اینها واحدند.»

بنابراین واحدی را هم که به اینها می‌گوییم، به عنوان مصداق می‌گوییم و همان مفهوم را در اینجا به کار

می‌بریم.

قال: «ففرقْ إذن بين ماهية يعرض لها الواحد أو الموجود، و بين الواحد و الموجود من حيث هو واحدٌ و موجودٌ.»^۱

«[و شیخ فرموده:] "پس فرق است بین ماهیتی که عارض می‌شود بر آن ماهیت، واحد یا موجود که در اینجا اعیان خارجی هستند و بین واحد و موجود از حیثی که آن واحد و موجود است."»

شما مفهوم واحد را در نظر می‌گیرید و موجود را از نظر مفهوم موجود در نظر می‌گیرید؛ در اینجا بین

مفهوم و مصداق فرق است.

و قال أيضاً في التعليقات:

«و همین‌طور ایشان در تعلیقات فرموده‌اند:»

إذا سئل هل الوجود موجود أو ليس بموجود؟

«[اگر کسی بپرسد:] آیا خود وجود موجود است یا وجود موجود نیست؟»

فالجواب أنه موجودٌ بمعنى أن الوجود حقيقة أنه موجودٌ

«جواب این است که خود وجود موجود است؛ نه به این معنا که ذات ثبت له الوجود، بلکه به این

معنا که حقیقت وجود این است که موجود است.»

حقیقت وجود این است که تحقق دارد، حقیقت وجود این است که قابل اشاره است، حقیقت وجود این

است که به آن می‌توان دست زد، حقیقت وجود این است که انسان می‌تواند آن را لمس کند؛ این معنای موجودیت است.

^۱ الإلهيات من كتاب الشفاء، ص ۳۶۷.

فإن الوجود هو الموجودية^۱.

«و اصلاً وجود یعنی موجودیت»

و يؤيد ذلك ما يوجد في الحواشي الشريفة:

«[و این مطلب را تأیید می‌کند] آنچه که در حواشی شریفه وجود دارد»

و هو أن مفهوم الشيء لا يعتد في مفهوم الناطق مثلاً

«و آن عبارت است از اینکه: ”مفهوم شیء در مفهوم ناطق معتبر نیست.»

نمی‌گوییم: ناطق شیء ثبت له النطق، ضارب شیء ثبت له ضرب أو صدر منه الضرب؛ شیء در

مفهوم ناطق دخالت ندارد.

وإلا لكان العرض العام داخلاً في الفصل

«والأ اگر دخالت داشته باشد عرض عام داخل در فصل می‌شود.»

چون شیئیت یک عرض عام است و این شیئیت که یک عرض عام است در ناطق که فصل است دخالت

مقومی دارد، و تا آن عرض عام نباشد آن ناطق که ذاتی است وجود نخواهد داشت، درحالی که بین عرض عام

و بین فصل که مقوم است تفاوت جوهری است.

اصطلاحات این درس

إنیة: در عبارت ”الحق ماهیة إنیة“ که به عینیت ماهیت و وجود در واجب اشاره دارد.

واجب بنفسه: موجودی که تحققش از خود اوست.

افاضه: نحوه ایجاد وجود ممکنات.

افتقار: نیازمندی ذاتی ممکن به فاعل.

مقتضای ذات: ویژگی واجب که وجودش لازمه ذاتش است، برخلاف ممکن.

اولاً و بالذات: یعنی محمول بدون واسطه در عروض، و بدون حیثیت تقییدیه حمل بر موضوع شود.

ثانیاً و بالعرض: یعنی اینکه محمول با واسطه در عروض و با حیثیت تقییدیه حمل بر موضوع شود به

نحوی که محمول اولاً و بالذات حمل بر واسطه

انتزاع: نحوه برگرفتن مفهوم ”از چیزی“.

^۱ الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۴۱.